

خرد پیشرفت و توسعه

<div><div> </div></div>	دکتر رضا داوری اردکانی بخش ششم
	
درست است که اکنون خرد توسعه قدری دشوارپای شده است، توسعه این دشواری چندان بزرگ نیست که آن را نتوان طلب کرد؛به‌خصوص که آن گذشته و از تاریخ اروپا نیز در دهسای بسیاری می‌توان آموخت، البته اگر نظر به آغاز تاریخ تجدد باشد، بی‌شکست که مردم قرون شانزدهم تا هجدهم طالب توسعه و خرد راهگشا و کارساز آن نبوده‌اند.	

دکتر رضا داوری اردکانی

شد و جهان دو بخش توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته پیدا کرد، توسعه‌نیافته‌ها دیگر نمی‌توانستند نسبت به جهان توسعه‌یافته بی‌اعتنا بمانند و اگر هم می‌ماندند، جهان توسعه‌یافته دست از سر آنها بر نمی‌داشت و چنان‌که می‌دانیم، هم جهان توسعه‌نیافته به جهان توسعه‌یافته توجه کرد و هم این جهان تا توانست از منابع انسان و طبیعی جهان توسعه‌نیافته بهره‌ها برد. اکنون این تجربه در اختیار توسعه‌نیافته‌هاست و اگر بخواهند و بتوانند در آن بیندیشند، می‌توانند خرد توسعه را بیابند.

دشواری بزرگ

دشواری بزرگ این است که ما خرد را در شکل اول قیاس صوری منطقی ارسطو و در ضرورت علت و معلولی می‌شناسیم و نمی‌دانیم که تجدد با نفی ضرورت ذاتی آغاز شده‌است. خرد توسعه با آنچه ما معمولاً از لفظ خرد می‌فهمیم، تفاوت‌ها دارد. خرد توسعه، خرد انتزاعی منطقی که از زمان ارسطو تا این زمان در کتاب‌های منطق صورت‌بندی شده است، نیست، و اگر کسی تمام کتاب‌های منطق – از ارگانون ارسطو تا آثار منطقیان معاصر – را بخواند، گرچه دانشمند می‌شود، ضرورت را خرد توسعه راه نمی‌یابد. متقدمان خرد را به «ظرفی» و «عملی» تقسیم می‌کردند. کانت هم اصطلاح متقدمان را نگاه داشت؛ اما معانی دیگری از عقل صحت و عقل عملی آفاده کرد. خرد توسعه نه عقل نظری متقدمان است، نه عقل عملی فیلسوفان قدیم و جدید، اگر با توجه به اشاره ارسطو به نسبت میان فضایل نظری، فضایل عقلی، فضایل اخلاقی و فضایل عملی (که فارابی نیز آنها را در بعضی آثار خود آورده است) در کتاب «اخلاق نیکوماک»، دایره عقل عملی را شامل سیاست و اخلاق خرد توسعه بداند، درست است که عقل عملی دیگر محدود در فضایل خلقی و مشهورات اخلاقی نمی‌ماند، اما باز هم جای خرد توسعه خالی است؛ یعنی خرد توسعه را با هیچ یک از سه صورت «عقل سیاسی»، «عقل اخلاقی» و «عقل صنعتی» نمی‌توان مطابق دانست.

خرد توسعه در قدیم نبوده است که نامی و صفتی داشته باشد؛ پس به معنای عقلی هم نیست که در برابر «عقل» قرار دارد. پس این عقل را از کجسما می‌توانیم بخواهیم؟ آیا این را هم باید از اروپا عاریه کنیم؟ البته می‌توان در تاریخ تجدد تأمل کرد و از این تاریخ درس‌ها آموخت؛ ولی عقل اگر عقل باشد، تقلیدی و عاریه‌ای نیست. خرد توسعه با شناخت زمان خود و امکان‌های آن و با ساختن و پرداختن و سامان‌دادن و وحدت‌بخشیدن تأسیسات و سازمان‌ها و کارها مناسبت دارد. اگر کسی جایگاه تکنولوژی و سازمان‌های متناسب با آن را بشناسد، خردی را که لازمه وجود و بقای آنهاست، تا حدودی درک می‌کند و البته رجوع به تاریخ و تأمل در آن نیز اثر و اهمیت دارد؛ اما به نظر نمی‌رسد که مدبران توسعه در چین و ژاپن و کره و برزیل و تایوان، استادان فلسفه و تاریخ باشند؛ آنها بیشتر سیاستمدار و مدیران کاش می‌دانستیم این‌ها خانه خرد توسعه‌ا را چگونه یافته که آن را تا حدودی تصاحب کرده‌اند.

اگر وقتی چین و کره و… را صاحب خرد توسعه می‌خوانیم، کسانی بگویند که ساختن اجناس نو و فروختنش به مصرف‌کنندگان یا که منتظر نشستند تا هر روز چیز تازه‌ای تولید شود و آنها مصرف کنند، هنری نیست و خردمندی محسوب نمی‌شود، گفته‌مان به اعتباری درست است. من هم خرد لازم برای تولید اشیای تکنیک را در عرض حکمت و معرفت و فرزاندگی نمی‌گذارم، بلکه از چیزی می‌گویم که برای نمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز داریم. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

توسعه‌نیافته‌ها هم به معنی نداشتن صنعت و کشاورزی و دانشگاه و… نیستند، اما توسعه‌نیافته تقریباً همه سازمان‌ها در تربیت‌جهان جدید و آثاره با آن تفاوت که اینها در جهان توسعه‌نیافته در جای خود نیستند و با هم ارتباطی ندارند و کاری که باید، انجام نمی‌دهند و بیشتر به اعضای جانشانه یک اندام در تالار تشریح می‌مانند. در تالار تشریح مغز، مغز است، اما کار مغز نمی‌کند. قلب و دست و چشم و ریه برای تنمآندن در حاشیه تاریخ تجدد و آثار و عوارض وحشتناک و خطرناک آن و سر و سامان دادن به زندگی ما آن نیاز دارند. وقتی به چیزی نیاز داریم، برآورنده نیاز را نباید خردی بنشناریم. خرد توسعه دانش و توانایی ساختن و پرداختن متناسب و متناسب و درست و پادام است. بدون این دانش، توسعه صورت نمی‌گیرد.

«کودک درون» انسان (که همان خواجه یا خداندون دل است) کارش این است که سالک را در میخانهٔ دل پدیدار کند دارد. سالکان غالباً با یکی دو جرعه در میخانه از دست می‌روند و خواب‌آلوده می‌شوند و «وقت» را از دست می‌دهند. کودک درونی (که در دل عارف زنده و سرحال حضور دارد) عارف را سرزنش می‌کند که چرا خواب‌آلوده است. در عالم دل، خواب‌آلودگی معادل آلودگی است؛ چون حریم دل را آلوده می‌کند. **به زیان حافظ:**

دوش رفته به در میخانه خواب‌آلوده خرقه تدرام و سجاده شرب‌آلوده آمد افسوس‌ناک معجزهٔ باده‌فروش گفت: بیرون بروی ا رهرو خواب‌آلوده شستوشوی کن و آنگه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این در خراب، آلوده شستشو کرد و خود را مهیا کردن که به تعبیری همان «ادب» است. در عالم اسباب صورت می‌گیرد بنابراین عارف سالک که در میانهٔ آسمان و زمین منزل دارد، در عالم جسم خود را آینه می‌کند،

در دل با هوش و حواس کامل (که به آن «ذکر» می‌گویند) منظر می‌ماند و در عالم جان آنچه را که در عالم جسم فراهم کرده است، خسر می‌کند. اینجا باید یادآور

شد که «عالم جان» به تعبیری همان عالم دل است، در وقتی که مشغوف است در خواب می‌کند. «وقت» که عرفا از آن بسیار یاد می‌کنند، همان وقت تجلی مشغوف در خرابات با حریم دل است. وقت به قول حافظ این است

و بس:

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد
یابی همه بی‌حاصلی و بی‌ثمری بود
این «معشوق» (که بعضی‌ها به عرفان به «خدا» تعبیرش می‌کنند)، در واقع همان شاهزاده درونی است که نماینده خداندون در درون ماست. در حقیقت آن‌کس که او را در عرفان «خلیفهٔ خداندون» می‌دانند، از دیدگاه روان‌شناسی یونگ، همان کودک درونی است.
عطار در «منطق‌الطیر» داستان عاشقی را می‌گوید که در انتظار معشوق (در چهارراهی که احتمال گذر او می‌رفت) بیداری می‌کشد؛ ولی یک لحظه خوابش می‌گیرد و در همان لحظه معشوق می‌گذرد و او را خواب می‌یابد. معشوق نامه‌ی می‌نویسد و در آستین عاشق خفته می‌گذارد و می‌رود. عاشق چون بیدار می‌شود، نامه را می‌خواند و خون گریه می‌کند:
عاشقش قی فرط عشق آشفته بود

رفت معشوقش به با پیش فراز
دید او را خفته، وز خود رفته باز
رقعهای بنوشست و لایق او
بست آن بر آستین عاشق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد
رقعه برخواستد و بر او خونبار شد
این نوشته بود؛ کای مرد خموش
خیز اگر بازارگانی سیم‌گوش
ور تو مرد زاهدی، شب‌زنده باش
بندگی کن تا به روز و بنده باش
ور تو هستی مرد عاشق، شرم دار
خواب را با دیدهٔ عاشق چسب کار؟
مرد عاشق با بی‌پایماید به روز
شب همه مهتاب پیماید ز سوز
چون تو نه اینی نه آن ای بی‌فروغ
مزم در عشق ما آلف کردی
گر بختند عاشقش جز در کفن
عاشقش گویز، جز در خواب
چون تو در عشق از سر جهل آمدی
خواب خوش بادت که ناهل آمدی

مریم و خاله‌پیرزن
مریم قصه قدیمی ایرانی، خاله‌پیرزن هر نوروز سرخاب سفید می‌کند، به چشم‌هایش سرهم می‌کشد، موهایش را کلابتون می‌کند، گردنبند مرواریدش را که بزرگترین ثروت اوست، می‌بندد و منتظر «موسوم‌روز» بکشد «موسوم‌ففت‌بین» (Gava) می‌گذرد و چوایش کند. از بخت بد، درست قبل از سال تحویل، خاله خرقه‌ش می‌گیرد و وقتی که بیدار می‌شود، می‌فهمد عمونوروز رفته و او فرصت را از زمان برخورد با روح‌القدس این داستان بیان دیگری از سخن عطار در اهمیت بیاداری است.

این داستان با کمال سادگی‌اش بسیار کامل و دقیق است. اولاً سالک در این داستان یک پیرزن است. عنصر زندگی که در دن هست و هم در مرد، همان است که در هاسطیر یونان به آن «گایا» می‌گویند. این عنصر صبر و وجود انسان است. در وجود هر کسی هست و نشانهٔ توانایی دریافت (یا نتایجیل) ماست، در مقابل آن، عنصر مذکر (یا عیسی) نیز هم در زن و هم در مرد موجود است. این عنصر در اساطیر یونان همان «اورانوس» (یا آسمان) است که نشانهٔ توانایی آثا در انسان است. در روان‌شناسی یونگ به این دو عنصر «آئیماس» و «آنیوس» می‌گویند. این دو عنصر مکمل یکدیگرند. تا انسان دریافت نکند، نمی‌تواند آثا در به زیان سنائی: تا ز اول خمش نشد مریم، درنیامد مسخ درگفتار. یا به بیان مولانا:

خواهی که به‌هر ساعت، عیسی‌نوی‌زیاد
از گلشن جان یادی، بر چادر مرتب زن
اینکه خاله‌پیرزن در انتظار باد نوروزی است، به این معناست که مریم مجرد ما در انتظار روح‌القدس است و تا او را عیسی (که جنبهٔ فعلیت است) بارور کند، به بیان حافظ:

ز کسوی یاری آید نسیم باد نوروزی
از این یادارمدخواهی، چرا دل‌بارفروزی

صفت‌های کلکاتی

حجاب و نظام اسلامی
آیت‌الله محمدجواد فاضل لنکرانی
به اهتمام: محمدحسن دانش انتشارات مرکز فقهی انامه
اطهار: ۴۱
چاپ اول: ۱۳۹۲
۴۸ ص
از وظایف حاکم اسلامی، مراقبت بر اجرای احکام دین است، یکی از احکامی که از مسلمات اسلام است، «حجاب» می‌باشد که در جزوه حاضر، به صورت مبسوط به آن پرداخته شده است.
این کتاب در دو فصل: «تیین ادلّهٔ قرآنی حجاب» و «تیین نسبت نظام اسلام با مقوله حجاب» تدوین یافته است. در بخشی از کتاب آمده است:

«حجاب چیزی است که از سر تا پا باید بپوشاند و علاوه بر سر و قسمت‌مدهای آن صورت، باید تمام بدن را طوری بپوشاند که عفت و عفاف بر آن صدق کند و این در فرضی صادق است خصوصاً عیبتان زن نام از نیز بپوشاند، یعنی مانتو به هیچ وجه عنوان حجاب را ندارد و مقته هم عنوان حجاب نیست»

و ناگهان معلم شدم

مهدی یزدانیان

نشر انصهار

چاپ اول: ۱۳۸۶

۱۶۸ص – اهزار تومان

نوشتار حاضر مشتمل بر

نظرها و اندیشه‌ها

پیروبن خاله‌پیرزن، جنبهٔ «خرد» ماست (چون خرد پیر است و تجربه). سرخاب و سفیداب کردن او حکایت از این دارد که برای دریافت نسیم جوان‌ساز نوروزی، باید خود را مهیا کرد (این مهیاسازی را در عرفان «ادب» می‌نامند). بعد از آماده‌سازی، باید منتظر زنده و هشیار بود؛ یعنی همچون مریم باید دور از غوغای مادی یا خود در خلوت بود. ما غالباً با اینکه با خود خلوت کنیم، می‌هراسیم. هرچند در عرفان معاشرت (یا «صحت» در اصطلاح تصوف) بسیار ضروری است، گه‌گاه نیز باید چشم‌پوشا کرد. در مورد مریم از خلق کناره گرفت و به تعبیر قرآن، به «مکان شرقی» (یعنی به دیار درون) سفر کرد. در آن دگر ایگر هشیار باشیم، باید نوروزی که از گلشن‌جان می‌وزد، جذب‌نیل‌وار استندهای ما را بارور می‌کند.

پیری خاله (که جنبهٔ خرد اوست) در آماده‌سازی او نقش مهمی ایفا می‌کند. خرد سالک را لباسی آراسته می‌پوشاند و مناسب مجلس، دلش را آرایش می‌کند و به در خانهٔ دل می‌برد. چون خواجه دل (که همان کودک

نسیم باد نوروزی

دکتر سیدمرتضی الهی قمش‌های



درونی است) به سالک اجازه دخول دهد، سالک وارد حریم دل می‌شود. نکته مهم این است که در حریم دل دیگر لباس آراسته نه تنها ضروری نیست، بلکه مزاحم نیز هست؛ به بیان مولانا:

گفت پیغمبر به اصحاب کیا:

تن مپوشانید از باد بهار

یا به قول سعدی:

میان ما به جز این برهن نخواهد ماند

و گر حجاب شود تا به دامنش بدرم

یا به بیان سنائی:

سوی آن حضرت نبود هیچ دل با آرزو

یا چنین کلرغ نخسید هیچ‌کس پایرهین
مرد در این بیت سنائی، «اروز» به معنی خواست‌های ظاهری ادب است و ابزار نگهداری آنها که به آن «ایرو» می‌گویند. مریم در زمان برخورد با روح‌القدس عریان بوده؛ به روایت مولانا:

لرزه بر اعصاف مریم افتاد

زانکه عریان بود و تسرید از فساد
آنچه سالک را در خلوتخانهٔ دل پیدار نگه می‌دارد، عریانی است. منظور از «عریانی»، نگرانی انسان است از آبرو. لباس زینت و آبروی انسان است. برای خاله‌پیرزن آبرویش در گلوندن مروارید گرانقیمت بود که در گردن داشت. در دنبالهٔ قصه می‌بینیم که خاله‌پیرزن وقتی فرصت را از دست می‌دهد، جامه چاک می‌کند، گلوندن مرواریدش را از گردن می‌کند و آن را در آب می‌اندازد. این‌ها خیالی است از آن بود که این شعر حافظ را قبل‌نخوانده بود که:

گر مرید باد عشق، فنر بندانی مکن
شیخ خرقه‌رهن خانهٔ خم‌دار داشت
خرقهٔ آبرو برای خاله خاله گلوندن مروارید است

کسه تا آن را به ندر دارد، احساس امنیت می‌کند و این احساس امنیت او را خواب و خاله‌پیرزن با بازکردن گلوندن مروارید و انداختنش در رودخانه، به عمونوروز می‌گوید:

ماجرا کم کن و بآؤ که مرا مردم چشم
خرقه‌از سربره‌آورد و بر شکرانهٔ بسوخت

به نیست در اینجا بختی در مورد این بیت حافظ داشته باشیم؛ چون این بیت در تمام شرح‌های حافظ که از این یادارمدخواهی، چرا دل‌بارفروزی

گوش‌های از خاطرات حاج مهدی یزدانیان است که بیشتر سال‌های عمرش را پای نخته سیاه کلاس اول ابتدایی صرف کرد و شاگردان بسیاری پس از گذراندن کلاس او، وارد گروهٔ معلم و تعلیم شدند؛ شاگردانی که به اتفاق، از دوران همجواری با استاد، به تنگی ای می‌کند. در «حرف اول» این کتاب آمده است: «اروزی از روزگاران، بعد از جهل و اندلی سال زندگی فرهنگی و کار با نخته سیاه حضور مستمر در فضاهای مدرسه، کنار سفرهٔ باصفایی، مزخرب‌ها و کلاس فرهنگ، خیلی جدی و عجزی مرا امر به ثبت گذاشته‌ها فرمود و چنان آموزش «جوب» یعنی کردن و پوشش آستین و جلباب نیز همان رویوش سراسری است که در بالای سر تا پایین بدن را می‌پوشاند. این جز چادری که در زمان قلم‌سرازیی شود که دست‌کم به قدر یک انگم مورچهٔ آبدانگد و نودانگان از بهرهٔ دهد».

بپوست‌های کتاب حاوی این مطالب است: اشعار برگزیده، ایات برگزیده، روش‌نامهٔ سفر، چند روش‌ته زیارت خانهٔ خلد، روش‌ته ظهور، زیارت عتبات مقدس عراق، آداب زیارت امام ششم، کلامی در بودن عروس، دایرهٔ گفتگو از زمان خردسالی، احرام به پدر و مادر؛ مقدمهٔ تفسیر در نماز، خدا و بنده

مربوط به مردمک چشم می‌دانند و می‌گویند مثل سپیدای دور مردمک است و تعبیر پیچیده‌ای از آن استخراج می‌کنند که به اعتراف خودشان با معنی شعر ناسازگار است (رجوع کنید به شرح اشعار هروی). آنها به شعر نگاه پیچیده‌ای کرده‌اند و در نتیجه غافل مانده‌اند از اینکه خرقهٔ ریعی به ساختمان چشم ندارد و در واقع همان خرقهٔ عادی خود حافظ است که به مزدگانی دیدار یار باید از سر درآید و سوزانده شود. مراد از «مردم چشم» در شعر حافظ، کار مردمک چشم است که همان دیدار باشد (نه خود مردمک چشم؛ بنابراین حافظ می‌گوید: دیدار تو خرقهٔ آبرو را از سر من بیرون آورد و سوزاند. فاعل بسوخت در این بیت خود مردمک چشم نیست، بلکه نوروزی که از گلشن‌جان می‌وزد، مزدگانی دیدار تو، خرقه‌ام را از سرم به‌دآوردم و سوزاندم (کاری که در واقع حلاج کرد).

در قصه خاله‌پیرزن، بعد از اینکه خاله گلوندن مرواریدش را با غضب از گلوش می‌کشد و در رودخانه می‌اندازد، رنگ آب مثل مروارید می‌شود (مردمک مردمک چشم می‌دانند و می‌گویند مثل سپیدای دور مردمک است و تعبیر پیچیده‌ای از آن استخراج می‌کنند که به اعتراف خودشان با معنی شعر ناسازگار است (رجوع کنید به شرح اشعار هروی). آنها به شعر نگاه پیچیده‌ای کرده‌اند و در نتیجه غافل مانده‌اند از اینکه خرقهٔ ریعی به ساختمان چشم ندارد و در واقع همان خرقهٔ عادی خود حافظ است که به مزدگانی دیدار یار باید از سر درآید و سوزانده شود. مراد از «مردم چشم» در شعر حافظ، کار مردمک چشم است که همان دیدار باشد (نه خود مردمک چشم؛ بنابراین حافظ می‌گوید: دیدار تو خرقهٔ آبرو را از سر من بیرون آورد و سوزاند. فاعل بسوخت در این بیت خود مردمک چشم نیست، بلکه نوروزی که از گلشن‌جان می‌وزد، مزدگانی دیدار تو، خرقه‌ام را از سرم به‌دآوردم و سوزاندم (کاری که در واقع حلاج کرد).

در قصه خاله‌پیرزن، بعد از اینکه خاله گلوندن مرواریدش را با غضب از گلوش می‌کشد و در رودخانه می‌اندازد، رنگ آب مثل مروارید می‌شود (مردمک مردمک چشم می‌دانند و می‌گویند مثل سپیدای دور مردمک است و تعبیر پیچیده‌ای از آن استخراج می‌کنند که به اعتراف خودشان با معنی شعر ناسازگار است (رجوع کنید به شرح اشعار هروی). آنها به شعر نگاه پیچیده‌ای کرده‌اند و در نتیجه غافل مانده‌اند از اینکه خرقهٔ ریعی به ساختمان چشم ندارد و در واقع همان خرقهٔ عادی خود حافظ است که به مزدگانی دیدار یار باید از سر درآید و سوزانده شود. مراد از «مردم چشم» در شعر حافظ، کار مردمک چشم است که همان دیدار باشد (نه خود مردمک چشم؛ بنابراین حافظ می‌گوید: دیدار تو خرقهٔ آبرو را از سر من بیرون آورد و سوزاند. فاعل بسوخت در این بیت خود مردمک چشم نیست، بلکه نوروزی که از گلشن‌جان می‌وزد، مزدگانی دیدار تو، خرقه‌ام را از سرم به‌دآوردم و سوزاندم (کاری که در واقع حلاج کرد).

شخصیت مشغوف استندفایر در اساطیر یونان، آئسیل است که همهٔ بدنش زینت است و تنها نقطهٔ آسیب‌پذیرش پاشنهٔ پایست و از همان نقطه با تیر زهرآلودی کشته می‌شود. نکتهٔ داستان استندفایر و آئسیل، این است که در عالم علّیتی می‌توان علت‌های آسیب را شناخت و حفاظتی رویین بر پرابرشان ایجاد کرد؛ ولی از آنجا که ما در فضای دنیوی (علیت و بی‌سببی) زندگی می‌کنیم، بعضی خطرها از عالم بی‌سببی می‌آیند و نمی‌توان جلوی آنها را با هشیاری گرفت. از عالم بی‌سببی (یا ساردانیی)، هم حوادث خوب می‌آیند، هم حوادث ناگوار؛ بنابراین در عین آنکه پوشش ضرورت دارد، وسواس در آن، انسان را بیشتر آسیب‌پذیر می‌کند؛ چون احساس امنیت صد درصد و هشیاری بیش از حد مادی، انسان را از عالم بی‌سببی غافل می‌کند و این غفلت، او را بیش از نقصان در پوشش آسیب‌پذیر می‌سازد. وقتی انسان بداند که تمام در‌های خطر را نمی‌توان بست، با فراست بیشتر به مقابلهٔ خطرها می‌رود و این فراست حفظش می‌کند. تفاوت هشیاری مادی و فراست عرفانی در این است که «هشیاری مادی» تنها اتکا به عالم اسباب دارد؛ ولی «فراست» هشیاری دنیوی است که عالم بی‌سببی را هم پوشش می‌دهد. اعتماد به نفس زیاده از حد استندفایر، او را از تزویر رستم که از بی‌سببی (یا عالم سیرمغ) نشأت می‌گرفت، غافل کرد و می‌توان گفت که همین غفلت باعث مرگش شد. آمار نشان می‌دهد که بسیاری از تصادفات رانندگی در نزدیکی خانهٔ افراد رخ می‌دهد؛ یعنی در جایی که راننده احساس امنیت می‌کند و همین احساس امنیت، او را غافل می‌کند. فاتحان بزرگ نیز چون باتلون و داریوش، دلیل شکست‌شان همین اعتماد به نفس بیش از حد بود.

در زیسان عرفان، منظور از «اعتماد به نفس بیش از حد»، همان اعتماد بیش از حد به اسباب است. «اسباب» برای عارف نردبانی است؛ برای بالارفتن به پام بی‌سببی. ابراهیم ادهم در زیر سقف تمام قشقرش خوش خوییده بود که ناگاه سسر و صدای مردی که روی پیام قصر می‌ویوسد، او را از خواب بیدار کرد. سربازان محافظ قصر مرد را با زام پایین آوردند و نزد می‌کند. دست‌انسان است که او را در جریان پای جاوانده می‌کند. حتماً داستان با گذر رودخانه اشاره به آن دارد که جوانی و جاودانگی در حرکت دائم است. خواب رفتن و چرت‌زدن در نقطهٔ مقابل حرکت است و سالک در این خاطر باید چون رودخانه دائم در حرکت باشد. این جاودانگی در حرکت، در داستان «سپاراتا» (آثر هرمان هسه) به زیبایی تمام بیان شده است. ما همه انسان‌های آسیب‌پذیری می‌تسیم و دلمان می‌خواهد در امنیت و عافیت به سر ببریم؛ ولی به قول حافظ:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سر

«عافیت» را با نظربازی» فراق افتاده بود

زخم و آسیب‌پذیری

معروف است که «بادمجان بهٔ آفت ندارد». محققاً گل آسیب‌پذیر است و این برایش عیب نیست. علت آسیب‌پذیری او این است که خودش را باز می‌کند و در معرض قرار می‌دهد تا مگر مریم‌سوار بارور شود. کسی که خودش را مثل غنچهٔ بسته می‌دارد، فرصت کوتاهٔ بارور شدن را ممکن است از دست بدهد؛ به زیان حافظ:

سخن در پرده می‌گویم، چو گل از غنچهٔ بیرون آی
که غبر از پنج روز نیست حکم میر نوروزی
آسیب‌پذیری را برهنگی در زمانی مطلوب است که انسان در معرض نیروهای سازنده (یا بارورکننده) قرار دارد (مثل باد بهار برای گل)؛ ولی در وقت مقابلهٔ نیروهای تخریب‌کننده، سالک باید خودش را محافظه کند. به زیان حافظ:

در خزان چون دیاد او باد خلاف

کن نزد سر درکنید زیر لحاف

مریم در زمان برخورد بسا جبرئیل (که نیروی زنده‌کننده است) عریان بود؛ ولی پیامک در وقت نبرش با فرزند اهریمن (که نیروی کشته‌کننده است) برهنهٔن بود. در نتیجهٔ برهنگی (یا آسیب‌پذیری) پیامک منجر به نابودی‌اش شد؛ به روایت فروسی:

سیامک پیامد برهنه تا

بیابوخت با بسور آفرتا

بزد چنگ باژونه دیدو سیامک

به چنگال کردش جگرگاه چاک

سیامک – فرزند کبوترم – که جوانی به تجربه است، ای آنکه با پلدر مشورت کند، بدون پوشش و حفاظتی، با اهریمن مقابل می‌شود و خود را نابود می‌کند. برهنگی سیامک در این اسطوره به معنی «برهنگی فرهنگی» و نداشتن رشد و تجربه است. سالک باید در ابتدای سلوک، خود را با شریعت و علم و فرهنگ (یعنی ادب) پوشش دهد و تنها بعد از رسیدن به پختگی می‌تواند بدون پشیمان‌زای یا حلاج‌وار خرقهٔ بسوزاند. به بیان شیخ محمود در «گلش‌راز»:

تنبه گسرده سراسر مغز بسادام

گرش از پوست بشکافی که خام

ولی چون پخته شد، بی‌پوست نیکوست

که مغزش را برآری، بشکنی پوست
شک نیست که پوششش در زمان ناپختگی
ضرورت دارد؛ ولی در عین حال پوششش صد درصد یا آسیب‌ناپذیری مطلق امکان‌پذیر نیست. کسانی که به طور وسواسی می‌کوشند خود را از همه خطرها بیوشانند، نهایتاً از هیچ فکرفش را نمی‌کنند، ضربه می‌خورند. هر چه بکوشی که تمام در‌های خطر را ببندی، یک در بیاز می‌ماند و خطر که در گیمگاه نشسته است، آن در را می‌شناسد و از همان‌جاوارد می‌شود. استندفایر رویین‌تن تنها چشم‌هایش آسیب‌پذیر بود و تیر زهرآلود رستم نیز به چشم او نشست!

کمان را به زه کرد و آن تیر گز

که پیکانش را داده بود آب درز،

بزد راست بر چشم استندفایر

سپه شد چشم پیش آن نامدار

خم آورد بالای سسر و سهی

از او دور شد دانش و فزهی

شخصیت مشغوف استندفایر در اساطیر یونان، آئسیل است که همهٔ بدنش زینت است و تنها نقطهٔ آسیب‌پذیرش پاشنهٔ پایست و از همان نقطه با تیر زهرآلودی کشته می‌شود. نکتهٔ داستان استندفایر و آئسیل، این است که در عالم علّیتی می‌توان علت‌های آسیب را شناخت و حفاظتی رویین بر پرابرشان ایجاد کرد؛ ولی از آنجا که ما در فضای دنیوی (علیت و بی‌سببی) زندگی می‌کنیم، بعضی خطرها از عالم بی‌سببی می‌آیند و نمی‌توان جلوی آنها را با هشیاری گرفت. از عالم بی‌سببی (یا ساردانیی)، هم حوادث خوب می‌آیند، هم حوادث ناگوار؛ بنابراین در عین آنکه پوشش ضرورت دارد، وسواس در آن، انسان را بیشتر آسیب‌پذیر می‌کند؛ چون احساس امنیت صد درصد و هشیاری بیش از حد مادی، انسان را از عالم بی‌سببی غافل می‌کند و این غفلت، او را بیش از نقصان در پوشش آسیب‌پذیر می‌سازد. وقتی انسان بداند که تمام در‌های خطر را نمی‌توان بست، با فراست بیشتر به مقابلهٔ خطرها می‌رود و این فراست حفظش می‌کند. تفاوت هشیاری مادی و فراست عرفانی در این است که «هشیاری مادی» تنها اتکا به عالم اسباب دارد؛ ولی «فراست» هشیاری دنیوی است که عالم بی‌سببی را هم پوشش می‌دهد. اعتماد به نفس زیاده از حد استندفایر، او را از تزویر رستم که از بی‌سببی (یا عالم سیرمغ) نشأت می‌گرفت، غافل کرد و می‌توان گفت که همین غفلت باعث مرگش شد. آمار نشان می‌دهد که بسیاری از تصادفات رانندگی در نزدیکی خانهٔ افراد رخ می‌دهد؛ یعنی در جایی که راننده احساس امنیت می‌کند و همین احساس امنیت، او را غافل می‌کند. فاتحان بزرگ نیز چون باتلون و داریوش، دلیل شکست‌شان همین اعتماد به نفس بیش از حد بود.